

پروسی و تحلیل داستان

اشکفت بهمین

نوشته جوادمجابی از مجموعه «هفت مرد، هفت داستان»

روح الله مهدی پور عمرانی

نام داستان برگرفته از نام منطقه‌ای ایل نشین است. به نظر می‌رسد این داستان بخشی از یک رمان است. موضوع داستان عبارت است از اسکان و تاراندن، کوچ و قشون‌کشی و مشکلاتی که بر سر راه این افراد است.

داستان از نظر ساخت، بسیار خوب و ادبی نوشته شده است و به نظر می‌رسد این متن دستورالعملی است برای فارسی‌نویسی؛ به خصوص در جمع بستن کلمات: «استخوان‌ها را از درون دهلیزها، از زیر مانداب‌ها، برف و یخ بیرون می‌کشیدند... برجی از عاج و استخوان و ساروج بر فراز قله شکل می‌گرفت...». و ترکیبات جدید مانند: پویه، مانداب، برفاب، دیولاخ، سم‌ضربه، نریان و...».

به مدد همین نثر زیباست که خواننده ترغیب می‌شود داستان را تا آخر ادامه بدهد.

از طرف دیگر می‌توان گفت داستان یک نوع خاطره‌نویسی است، و در بهترین شکل آن، از جنبه‌های داستانی برخوردار است، چرا که بر عکس خاطره‌نویسی در این داستان با گفت‌وگو، شکست زمان و حرکت روبه‌رو هستیم.

در این داستان با چند تقابل و کشمکش دیگر هم روبه‌رویم: تقابل انسان با تفکر حاکم بر جامعه، کشمکش انسان با طبیعت، کشمکش انسان با تقدیر تاریخی و...».

فرزاد مرادی

داستان شبیه گزارشی است که به کمک راویان متعدد بیان می‌شود و از دیدگاه زبان

داستان می‌توان گفت نویسنده از واژگانی غنی برخوردار است که توانسته به خوبی از این واژه‌ها و اصطلاحات بهره بگیرد.

به نظر من یکی از نکات جالب توجه، اسم داستان «اشکفت بهمین» است که برگرفته از اسم مکانی است که قومی از همه جاراند به آن پناه می‌برند؛ به جایی که مملو از استخوان‌های دست و پا است. «اشکفت بهمین» می‌تواند نمادی از تاریخ انسان در دوران توحش و دوران ماقبل تاریخ باشد، به این معنی که انسان بر اثر ظلم و استبداد به ناچار به زمان عقب رانده می‌شود.

موضوع داستان، حکایت تاریخی است از ظلم حاکمان زمان که از ترس حرکت عشایر حکم به اسکان آنان می‌دهند.

نکته‌ی آخر این که به نظر نمی‌رسد راویان داستان، ایلداری‌های بیسوادی باشند!

مریم سلطان زاده

از نکات جالب در داستان علاوه بر تعدد راویان، نحوه‌ی ورود آن‌ها و گفت‌وگوهاست که این مساله خود باعث ایجاد حرکت در داستان می‌شود. از دیگر نکات، ماجرای است که در آغاز داستان شروع می‌شود، ولی معلوم نمی‌شود که در پایان، به کجای انجامد.

هر چند که داستان بخشی از یک رمان است، ولی نثر و امکانات ساختمانی آن به گونه‌ای است که یک داستان کوتاه‌نمادین محسوب می‌شود.

حسین حضرتی

به نظر می‌رسد به دلیل اختناق سیاسی

و اجتماعی دهه‌های سی تا پنجاه نویسنده‌گان این دوره برای خود نوعی رسالت اجتماعی قائل بودند که سعی داشتند با کند و کاو مسائل اجتماعی، آن‌ها را هر چه بیشتر و دقیق‌تر در آثار خود بازتاب دهند. از این رو توجه نویسنده‌گان این دوره به «مضمون» بیش از «ساخت» است.

داستان «اشکفت بهمین» از نظر «مضمون» بسیار خوب است و می‌توان گفت «مضمون» آن بر «ساخت» آن برتری دارد.

نکته‌ی دیگر این که در آغاز داستان، داراب می‌گوید: «ماجرایی که می‌خواهم برای تان نقل کنم شاید جسته و گریخته شنیده باشید...». در این جا روایت به شکل نقل و قول است که ناگهان تبدیل به زبان نثر و حتا شعر می‌شود. به نظر من اگر دیالوگ‌ها به صورت بومی بیان می‌شد بهتر می‌توانست با خواننده ارتباط برقرار کند. دیالوگ‌ها با زبان گفتاری بیان نمی‌شود: «قبیله حجم متحرکی از باد شد... اسب‌ها به شکل یورتمه حجمی از نبودن خود می‌شدند...». آدم‌های داستان کاراکترهای مجزا و مشخصی ندارند.

سیمالله دادی

با این صحبت که گفته شد زبان، زبان ایلداری و گفتاری نیست به این خاطر مخالفم که زبان داستان در خدمت محتوای داستان و در خدمت نمادهای آن است.

غار «اشکفت بهمین» برای من غار مثل افلاتون را تداعی کرد. به نظر می‌رسد که گویا این قوم می‌خواهند روی بازمانده‌های قوم‌شان

زندگی کنند و از آن تندیس بسازند و این تندیس است که باعث تداوم قوم می شود. از این روزبان به گونه‌ای به کار گرفته شده که گویا می خواهد با فاخر بودنش این تندیس را بسازد؛ تندیس که در نهایت «متولد» نمی شود. در کل، داستان به نظر من نمادین است که از مضمون بسیار زیبا و عمیقی برخوردار است.

فاطمه دهقان نیری

یک دست بودن متن و گوناگونی و غنای واژگان تصویری داستان توجهم را به خود جلب کرد. فضاسازی به گونه‌ای است که خواننده در فضای شخصیت‌های داستان قرار می گیرد و جزیی از آن می شود.

حسین کمروستا

زاویه دید، اول شخص است؛ با راویان متعدد. نویسنده به کمک دیالوگ‌ها و بهره‌گیری از راویان متعدد، داستان را به خوبی بیان می کند. اما فضای داستان فضای سرد و تاریک، و محدود است.

در آغاز داستان می خوانیم: «این اولین بار نیست که محاصره شده‌ایم». و بعد، ماجرا روایت می شود. اما در پایان معلوم نیست به چه نتیجه‌ای می رسیم. به نظر من نویسنده از تاریخ گذشته وام گرفته تا حرف امروز خود را بیان کند.

شرایط آدم‌های داستان شرایط سخت و طاقت فرسایی است، ولی آن‌ها می توانند با آن کنار بیایند؛ و با پذیرفتن محیط به طور عادی زندگی می کنند. آن‌ها امیدوارند که روزی از این تنگنا خارج می شوند.

بهرام فرهنگ‌پور

داستان، خیلی خوب نوشته شده است، ولی به نظر می رسد بخشی از یک رمان بلند باشد. به عقیده‌ی من آدم‌های داستان باید از تیپ به شخصیت تبدیل می شدند تا هر کدام شناسنامه و هویتی مستقل پیدا می کردند... آدم‌های این داستان به صورت مینیاتوری، فشرده شده و در قالب داستان کوتاه قرار گرفته‌اند.

لحن در داستان یکی از نکات مهم در داستان‌نویسی است. از این رو به نظر عجیب می رسد که یک ایلانی با زبان شسته - رفته

و شاعرانه و زیبا صحبت کند... در رمان «کلیدر» محمود دولت‌آبادی، نویسنده آن قدر به فرهنگ و زیست بوم منطقه‌ی سبزوار نزدیک می شود و آن قدر از زبان و اصطلاحات آن‌ها بهره می گیرد که خواننده در اواسط داستان دیگر با این زبان و اصطلاحات آشنا شده و به آن کاملاً نزدیک می شود. ای کاش آقای مجابی هم در این داستان از واژه‌های بومی و محلی این منطقه استفاده می کرد.

فرشاد مرادی

داستان دو لایه دارد. لایه‌ی اول یک حادثه‌ی تاریخی است. لایه‌ی دوم بهره‌گیری نمادین از این حادثه‌ی تاریخی برای بیان مسائل حاضر است.

ولی قالب داستان درست انتخاب نشده و پرسش‌های فراوانی برای خواننده ایجاد می کند. داستان، نمادین است، ولی فکرمی‌کنم اگر روی زبان و لحن و جنس واژه‌ها کار می شد داستان، زمینی تر و قوی تر می شد. در هر صورت روایت صورت داستان باین زبان چندان ملموس نیست؛ یعنی هر کدام از این تیپ‌ها نگار دارند یک حرف را می زنند....

نرگس یوسف‌پور

به نظر می آید راویان که بومی و ایلانی هستند، بیسواد نیستند.

تشبیهات و استعاره‌های به کار رفته در داستان، بسیار زیباست: «دیوباد از بالای «اشکفت بهمن» پایین می آمد؛ تنوره کشان، صورت‌ها، دست‌ها، پاها را می لیسید...».

غار «اشکفت بهمن» به اسطوره‌ها و گذشته‌ی ما برمی گردد. هر جا که احساس می کنیم چیزی نداریم، آن‌ها را دستاویز قرار می دهیم. در صورتی که اگر به خودمان رجوع کنیم و کمی تکان بخوریم متوجه می شویم که هر کدام از ما می توانیم به اسطوره‌های تبدیل بشویم.

حمید نعمت‌اللهی

من آقای مجابی را معلمی صادق می بینم که

دغدغه‌ای برای شهرت ندارند. به نظر می رسد این داستان را باید چند بار خواند. اولین باری که این داستان را خواندم متوجه نشدم و من را چندان جذب نکرد. اما در دفعات دوم و سوم و چهارم احساس عمیق و ژرفی به من دست داد.

به قول آقای دولت‌آبادی که گفته بود: «من برای نوشتن «کلیدر» نُه سال زحمت کشیدم، شمای خواننده نُه ماه به خود زحمت بدهید»، این گفته نیز در این اثر صدق می کند. برای فهم درست داستان باید آن را چندین و چند بار خواند.

این اثر یک وجه بیرونی دارد که شامل تکنیک به کار رفته در آن است، از جمله: زاویه دید، به کارگیری راویان متعدد و حادثه‌ی تاریخی داستان که پنج سال بعد از کودتای رضاخان رانشان می دهد، و مقاومت و سرکشی و حرکتی که منطبق درست ایل است و ایل نمی تواند ساکن بماند. تا این جا روساخت داستان است. پشت این روساخت چیزهای دیگری وجود دارد.

این اثر جنبه‌ی حماسی و اسطوره‌ای نیز دارد. بنابر تعریف مشخص حماسه، مقاومت، سرکشی و حرکت، منطبق درست ایل است. ایل نمی تواند ساکن بماند. تا این جا روساخت داستان است. ورای این‌ها چیزهای دیگری نهفته است.

حادثه در «اشکفت بهمن» رخ می دهد: «اشکفت در انتهای «تنگ رمبه» بود؛ در ارتفاعی نه چندان زیاد. با شصت - هفتاد پلکان سنگی به آن می رسیدی... آن زیر که در عمقی سه متر فروتر بود دریاچه‌ای از آب گرم جریان داشت...». و در اعماق، یک حیوان عظیم تاریخی نهفته است. به طور کلی منظور این است که نویسنده آگاه است و در لایه‌ی لای پنهان پناهگاه، روح تاریخی ما بیرون می زند... پیشنهاد می کنم کلمه‌ی محراب (محل جنگ) به مهراب (جایگاه میترا، الهی باد) تغییر یابد. محل مهر - ایزد ایرانی که در دوره‌ی اشکانیان جایگاه خاص خودش را داشته است؛ چیزی که در روح ایل خیلی مرکزیت دارد و تا سراسر اروپا نیز این فرهنگ مهر، رسوخ می کند. در این جا فرهنگ مهر

ایرانی، پناهگاه این قوم قرار می‌گیرد که در پس آن، نگاه و واقعه‌ی تلخی نهفته است. در محل مهراب، یک واقعه‌ی تاریخی بیان می‌شود: حماسه‌ی یک قوم مظلوم، قومی داریم با اساطیر و زندگی و تحرک خاص خودش، که ناگهان نیروی مدرنی در تاریخ سربرمی‌آورد که دستوراداری می‌دهد و جالب است که این مهراب، پناهگاه قوم، تبدیل به قتلگاه آنان می‌شود.

دیگر این که زبان روایان به زبان ایللیاتی ارتباطی ندارد. اینان کسانی هستند که از حادثه‌های تاریخی جان سالم به در برده‌اند. در عین حال زبان داستان با حماسه‌ی یک قوم تناسب مستقیم دارد.

از جنبه‌ی دیگر، این اثر را اساطیری دیدم. اسامی روایان: سهراب، داراب (داریوش)، اسفندیار (رییس قوم)، که در زبان فارسی یعنی یاور مقدس، در این جا بدیخت و تنها مانده است. دیگر عناصر اسطوره‌ای عبارتند از: دیوباد (فرشته‌ی باد)، که در این جا تشخص گرفته و به صورت هیات انسانی درآمده است. نکته‌ی جالب این اسطوره‌ها در این جاست که همگی صورت منفی پیدا کرده‌اند: دیو (تئوس)، یعنی خدا، اسپند (مقدس)، یعنی ملعون، دی (خداوند)، ماه دیو، دیو دی ماه است.

به نظر من، نویسنده، باز به دنیای اساطیری برمی‌گردد (سنگ، جن، قمر...) نویسنده به عصر هبای (آشوب) برمی‌گردد. در این جا با جهان به هم ریخته‌ای مواجهیم. بهمن (اندیشه‌ی نیک)، که در دل این اندیشه، آشوب پدیدار می‌شود. نشناختن قانون تکامل و به زور مردم را وادار کردن که چنین یا چنان باشند، قوم را دچار هبای می‌کند.

در این جا، زمستان با آبان ماه شروع می‌شود (آناهیتا، الهه‌ی آب‌ها)، و دچار فلاکت می‌شوند و در جایی که رودخانه‌ی عظیمی است، مردم دچار هبای می‌شوند، باز هم یک فضای اساطیری دیگر.

در پایان، روح قبیله به صورت ساروج بر فراز قرار دارد: گرفتن هویت و مبتلا به بدیختی. در این قسمت، نویسنده با یک نگاه تصویری خاص و با پرسپکتیو خاص گام

برداشته و نشان داده که روح تاریخی در ملغمه‌ای عجیب و غریب هنوز می‌خواهد باقی‌بماند.

به طور کلی اثر در عین حال که می‌خواهد یک واقعه‌ی تاریخی، یک دوران خاص را نشان بدهد، بدون شعار، ستم یک دوران حاکم را نشان می‌دهد و نتیجه می‌گیرد که با زورنی‌توانیم قوانین تکامل را به ایل ناتکامل تحمیل کنیم.

میره حسن طاهری

یکی از حسن‌های این داستان، نوع روایت است. روایان داستان از حرکت سخن می‌گویند، در حالی که ساکن، دور آتش نشسته‌اند. این نشان می‌دهد که در همان حال که از محاصره یاد می‌کنند، باز هم انگار محاصره‌اند. تفکر دیکتاتور رضاخانی که باعث خانه‌نشینی شدنشان شده باز هم حاکم است. این آتش گرماده‌دهی خاطرات سرد گذشته است که نام زیبای داستان، عبور از سرمای بهمن و به بند کشیدن روشنفکر را تداعی می‌کند. روایان، در ظاهر، آدم‌های معمولی، ولی بیانگر تپ روشنفکر ما هستند. به نظر من دیدگاه اسطوره‌ای را نمی‌توانیم زیاد در این داستان وارد کنیم.

مجید قائم مقامی

دولت، قومی را محاصره می‌کند که نمی‌خواهند ساکن بمانند. باید بینیم پیروز این میدان کیست؟ از نگاهی دیگر می‌بینیم، مردمی که در اصل باید در برابر این حادثه مقاوم‌تر باشند، گام‌هایی به عقب برمی‌دارند و به غار پناه می‌برند. یعنی یک مرحله عقب‌تر می‌روند؛ به گذشته و به تاریخ خودشان. نویسنده نمی‌خواهد بگوید که باید به عقب برگردیم. ایل جزاین که به عقب برگردد چاره‌ی دیگری ندارد.

نکته‌ی دیگر این که ما در این جا چیزی از قشون دولتی ندیدیم. عوامل طبیعی و سرما به صورت نمادین اعمال نفوذ دولت را نشان می‌دهد.

جواد خردمند

به نظر من صرف نظر از جنبه‌های اسطوره‌ای کار، ساده‌ترین چیزی که خواننده در نگاه اول برداشت می‌کند، موضوع محاصره شدن است؛ و این که محاصره شدن در این دیار نه اولین بار است و نه آخرین بار. داستان، یک واقعه‌ی تاریخی را برای ما زنده می‌کند و ای کاش تاریخ ۱۳۰۹ قید نمی‌شد، چون می‌توانست نمادی باشد برای کل تاریخ ظلم که بر بشریت وارد شده است.

فریده مرادی

محور این داستان را روایت شکل می‌دهد: روایت در روایت و به صورت خطی. موضوع داستان، یک حادثه‌ی تلخ تاریخی است که به کمک روایان متعدد بیان می‌شود. شیوه‌ی روایت هم به گونه‌ای است که واقع‌نمایی داستان را برجسته می‌کند. اگرچه کل فضای داستان نمادین است.

از نکات جالب داستان علاوه بر چیزهایی که بیان شد، پایان داستان است که مقاومت انسان‌ها را به تصویر می‌کشد: از دل سختی‌ها و مصیبت‌ها و در برابر آن همه وحشت و مرگ و نیستی و سرما، بهار سر برمی‌آورد و از دل مرگ، زندگی زاده می‌شود.

فاطمه قدرتی

بعد از خواندن داستان «اشکفت بهمن»، مشتاق شدم که سایر کارهای آقای مجابی را هم بخوانم. بعد از خواندن چند داستان و شعر از ایشان، به این نتیجه رسیدم که در تمامی آن‌ها، گزارش نویسی، تاریخ نویسی، نقلی و خاطره نویسی به نوعی باهم ترکیب شده‌اند، به طوری که قابل تفکیک از یکدیگر نیستند.

در این داستان، با چند شخصیت روبه‌رو هستیم که در یک موقعیت خاص به سر می‌برند و روایتی را با نثری شاعرانه، قوی و پر مفهوم بیان می‌کنند؛ اما فقط در همین حد. به نظر من، نویسنده اعتقاد چندانی به ساختار داستان نویسی معمول ندارد و فکر می‌کند یک روایت خوب برای ساختن داستانی خوب، کافی است.

نویسنده با ذکر انبوهی از مفاهیم، اعتقادات،

آرمان‌ها، آن‌هم به صورت بسیار فشرده، فهم داستان را برای خواننده دشوار کرده است.

داستان، نقل قول تاریخی است که عده‌ای با نشستن دور آتش آن را تعریف می‌کنند. از این رو به نظر من «اشکفت بهمین» یک نقل قول است، نه یک داستان.

از طرف دیگر، عده‌ای که دور آتش نشسته‌اند تا روایتی را تعریف کنند، به طور معمول نمی‌توانند ماجرا را آن قدر منظم و باتوالی زمانی بیان کنند. ذکر این گونه روایت‌ها، حتماً باگسست‌های زمانی همراه است و این خواننده است که با کنار هم قرار دادن آن‌ها توالی زمانی ماجراها را مشخص می‌کند. از طرف دیگر، راویان پنهان‌های برای تعریف این ماجراها ندارند.

در این داستان آدم‌ها در حد تیپ باقی می‌مانند؛ نه شخصیت. ما نمی‌توانیم جوان را از پیر وزن را از مرد تشخیص بدهیم.

نکته‌ی دیگر مربوط به پایان‌بندی داستان است. این جادوگر روایت نیست، بلکه خود نویسنده است که ما متوجه نمی‌شویم این نویسنده کی وارد داستان می‌شود.

... و سرانجام این که در داستان توصیفاتی به کار رفته که برخی از آن‌ها از نگاه آشنایان خوبی جا افتاده‌اند، ولی برخی از آن‌ها غیر قابل درک‌اند، مثل «حجمی از نبودن؟»

حسن اصغری

فضای داستان به طور کلی نمادین است. اولین نشانه‌ی آن، هم آغازبندی و پایان‌بندی داستان است.

نکته‌ی دیگر داستان کاربرد دو نوع زبان در آن است: زبان گفتاری و زبان ادبی. زبان گفتاری که در روایت راویان متعدد داستان به کار گرفته می‌شود و زبان ادبی و تصویری شعرگونه که در خدمت ساخت نمادین داستان است. یکی از وظایف داستان‌نویس، غنا بخشیدن به زبان است. در این جا نباید دنبال قطعیت و حادثه‌ی داستانی برویم، بلکه باید به دنبال واژه‌ها و نشانه‌ها برویم و ارتباط آن‌ها را با یکدیگر پیدا کنیم. این داستان از نوع داستان‌های حادثه‌ای نیست که با یک بار خواندن موضوع آن روشن شود.

از نکات دیگر این که در این جا بحث فرماسیون و تغییر فرماسیون قابل برگشت به تاریخ مطرح نیست. بحث، بحث محاصره است؛ نمادی است برای عامل انسانی و عامل قدرت. هرکس می‌تواند از نظرگاه تاریخی برداشت خاص خودش را داشته باشد و این برداشت باید به متن نزدیک باشد. بخش‌هایی از صحبت‌های آقای نعمت‌اللهی راجع به کاربرد اسطوره در داستان درست است، چرا که واژه‌ها، واژه‌های اسطوره‌ای است. مهم نیست نویسنده چه کار کرده، خود متن به ما می‌گوید. معانی در ساخت داستان مشارکت دارند و باید منظور شود و گر نه خواننده راه به جایی نمی‌برد.

جوادی مجایی

این داستان بخشی از رمان «عبور از باغ قرمز» است. ماجرای داستان از آن جا در ذهن من شکل گرفت که در سال ۱۳۵۵ سفری به ایل قشقایی داشتم و متوجه شدم که ایل اصلاً آن تصویری نیست که ما به صورت سنتی و کارت‌پستالی در ذهن مان داریم. بلکه دارای عناصر زندگی مدرن و پیشرفته بود و این برخورد به ناگاه تصویر ذهنی من را فرو ریخت: بی‌سوادی، اقتصاد رماه‌ای و دور بودن از شهر و فضای زندگی شهری. اصلاً این گونه نبود. آن‌ها جاز می‌زدند و ویسکی می‌خوردند. نکته‌ی دیگری که در این سفر توجه من را جلب کرد این بود که دیدم زندگی ایل‌یاتی ما چگونه دارد از بین می‌رود. در صورتی که مهم‌ترین نوع زندگی ما ایل‌یاتی و کوچ بوده است. صفویه شاید تنها ایلی بوده که ماند و مدنیت پیدا کرد. با آمدن رضا شاه این زندگی سوم ما با خطر مواجه شد.

من میهمان خانی بودم که برایم قضیه‌ی اسکان را تعریف می‌کرد و نقل بسیار خوبی بود. او گفت اولین چیزی که رضاخان از بین برد اسب‌های اصیل ایل بود. ایل یک چیز رمانتیک و سنتی نیست، چنانچه در ذهن ماست، بلکه بر اثر برخورد با تضادهای شهر از بین رفته و بقایای آن چون جسدی به جا مانده است.

متوجه شدم که برای نوشتن رمانی راجع به ایل، ایل قشقایی به تنهایی نمی‌تواند دستمایه‌ی این کار شود، بلکه از زندگی ایل بختیاری نیز که مهم‌ترین عامل اقتصادی ما یعنی لوله‌های نفت که از آن جا عبور می‌کند و همواره با سرکوب عامل استعمار از یک طرف و عامل

دولت مواجه بوده و تاریخ گسترده‌تری از ایل قشقایی داشته، هم باید بهره جست.

رمان «عبور از باغ قرمز» از سال ۳۲ یعنی شکست دکتر محمد مصدق شروع می‌شود و همین‌طور به سال‌های عقب برمی‌گردد تا ۱۳۰۰ که چگونه ایل از اقتدار به سوی انهدام فرهنگی، اقتصادی و... حرکت می‌کند.

رمان گره‌ای است از خانی که شناختم. بچه‌های ناینیایی هم داشت؛ نماد نسل ما که هم به گذشته مان ناینیاییم و هم در برابر آینده مان. تم این رمان پیرامون این ناینیایی دور می‌زند. نسلی که قادر نیست بفهمد کجا قرار دارد و چرا؟ فقط عده‌ای هستند که چاره جویی می‌کنند؛ آن هم ناقص. اصلاً قصد نداشتم رمان قهرمانی یا تمثیلی بیافرینم. نقش نویسنده در این جا این است که اسطوره‌شکنی و تمثیل‌شکنی می‌کند. زبان قوم، خودش را غنی کند و حرف خودش را در لایه‌های زیرین اثر بیان کند. این کتاب یک تاریخ‌نگری دارد و یک نگرش اسطوره‌ای و افسانه‌ای که در این ابعاد به یک موضوع می‌اندیشد: قدرت. قبل از انقلاب به استقلال و آزادی می‌اندیشیدیم، نه قدرت. بعد فهمیدیم که این قدرت است که می‌تواند استقلال بیاورد.

نویسنده، نه دل می‌سوزاند و نه خوشحال است. حس می‌کند که یک وضعیت تاریخی و جویزایی زندگی از بین می‌رود.

من تصویر کارت‌پستالی ایل را مسخره کردم. من نمی‌خواستم همه چیز را زیبا نشان بدهم. بخشی از واقع‌گرایی در آن است، مثل خوانین که تریاک می‌کشند، و نخواستیم بگوییم اینان چون برتر هستند پس چاره‌اندیش هم هستند.

در مورد لحن هم باید بگوییم که در این داستان با ناینیایی مواجهیم که تاریخ ایلش را با خط بریل می‌نویسد و ناگزیر است که ادبی بنویسد و بالحن خودش.

نکته‌ی دیگری که خواستم بگویم این است که تا آثار متعدد نویسنده‌ای را خواننده باشیم با خواندن یک اثر نباید به قضاوت مان اعتماد کنیم، بلکه باید حرف مان را با اندکی تواضع بیان کنیم.

اسطوره و اسطوره‌شکنی‌ای که به طور عمد در این جا به کار رفته در راستای مضمون است: حرکت علیه خود.

راجع به عقب راندن ایل باید گفت، حکومت ارتجاعی خاصیت‌اش این است که مردم را به عقب می‌راند؛ یعنی از چادر نشینی به غار نشینی و محراب پناه می‌برد. □